

از بودن و نوشتن

شایسته ادب مدنی



سرشناسه: احمدنژاد، شلاله، ۱۳۷۱ - Ahmadnezhad, Shalaleh

عنوان و نام پدیدآور: از بودن و نوشتن / شلاله احمدنژاد؛

ویراستار فرامرز محمودی.

مشخصات نشر: ارومیه: انتشارات آدالار، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۷۲ ص؛ ۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک: ۷-۳-۹۵۵۵۶-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: احمدنژاد، شلاله، ۱۳۷۱ -- یادداشت‌ها، طرح‌ها و غیره.

موضوع: Ahmadnezhad, Shalaleh -- Notebooks, Sketchbooks, etc.

رده بندی کنگره: PIR۸۳۳۴

رده بندی دی.سی: ۸۴۸/۳۶۲

شماره کتابخانه ملی: ۵۸۳۴۴۰۷



عنوان کتاب: از بودن و نوشتن

نویسنده: شلاله احمدنژاد

مقدمه: دکتر ابراهیم اقبالی

ویراستار: فرامرز محمودی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

شابک: ۷-۳-۹۵۵۵۶-۶۲۲-۹۷۸

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

آدرس الکترونیکی: AADAALAAR@GMAIL.COM

۸	مقدمه
۲۱	نوشتن
۲۶	دفتر خاطرات
۳۱	پنجه‌های مفلوک
۳۷	پیدا امید
۴۱	نوازش با طعم زگیل
۴۲	کهنکشان ش
۴۷	دنیای امداد
۵۴	در یادلان
۶۱	ت مثل تابستان
۶۷	روزهای رنگارنگ
۷۰	زمستان
۷۳	گل شرقی
۷۷	دنیای رنگ‌ها
۸۳	طرح زندگی
۸۶	پنجره‌ها
۸۸	نفرین نفت
۹۱	کولی وارم
۹۵	مرگ تدریجی یک سیگار
۹۹	مردی که زیاد می‌دانست
۱۰۱	آرزوهای بزرگ
۱۰۳	ملکوت برهوت
۱۰۷	خودکشی در پاییز

۱۱۲.....	بگذار تا بگیریم.....
۱۱۵.....	در باب زندگی کارمندی.....
۱۲۳.....	سرو سرخ.....
۱۳۱.....	گندمزارهای خیال.....
۱۳۳.....	جنون پاییزی.....
۱۳۶.....	نور ز.....
۱۳۹.....	جرت.....
۱۴۴.....	نا...های نرسیده.....
۱۴۸.....	نامه به کو کی که... نه نشد.....
۱۵۲.....	من و نقاشی.....
۱۵۴.....	نقش شوریدگی ها.....
۱۵۹.....	زنی در بوم.....

مقدمه

«محمود احمدنژاد» را از سال ۶۴ می‌شناسم. در آن زمان یکی از دوستانمان انجمن ادبی تشکیل داده بود و او هم با تخلص «غریب» به ما پیوسته بود. به گمانم جنبه شاعری غریب در شب یلدا بر ما روشن شد، یلدای ساده دانشجویی در خوابگاه شماره هفت و شب «مهری» که به این مناسبت در آن جا برپا شد. غریب مجری بود و لابه لای ابیات سرگاز از خودی از خودش را هم خواند، تا این که به قول شهریار: «فلک چون عقد پرورین معمّل دید» پریشان چون بنات النعشمان کرد.» هریک عازم شهر و روستایی شدیم و سال‌ها از هم دور بودیم تا این که بعد از سی و چند سال، گویی بعد از نقطه به سر خط رسیده‌ام.

اینک آن روح جستجوگر و آن جان شیفته را در کتب دختر نازنینی می‌بینم که به حق وارث همه استعدادهای هنری پدر است. آن آهنگار لایزال ذوق خدادادی که روزگاری از دل و جان محمود احمدنژاد سرازیر می‌شد اینک به دامن دخترش «شلاله» می‌ریزد.

همه نوشته‌های شلاله را تحت عنوان «از بودن و نوشتن» خواندم. چنان به ذوق آمدم که قول نوشتن مقدمه‌ای را برای این کتاب نفیس به دوستم احمدنژاد دادم و اکنون با عذر تأخیر چند ماهه، قصد ادای دین دارم.

چنان که از عنوان کتاب برمی آید، شلاله نوشتن را به حق نشان بودن می داند. او می نویسد، پس هست! بنابراین می نویسد در هر قالبی که باشد. از یک خاطره کودکانه با عنوان «لواشک با طعم زگیل» تا «خودکشی در پاییز» که یک داستان کوتاه تمام عیار است، در میان نوشته هایش پیدا می شود و حتی «نفرین نفت» او را از رزمین نفرین شده سیاست هم عبور داده است.

همه آثار ادبی را می توان در سه سطح مورد نقد قرار داد. یکی سطح زبانی، دومی سطح ادبی سوم سطح محتوایی. در یک نگاه گذرا به نوشته های شلاله، قوی ترین محتوا یا عبادت دقیق تر مهمترین «بن مایه» ای که پایه آثار او قرار گرفته و همه اندیشه های دیگر بر روی آن بالا رفته، تحسین و تعظیم «خانواده» است. در «بیم و امید» به صراحت به روشنی تمام می گوید که به سختی و به رشته محکم، عاطفه ای مقدس به خانواده خسته است و شگفت این که خانواده را در پدر و مادر محدود نمی کند و می گوید: «احساس پیوند عاطفی نیرومندی با اعضای خانواده ام می کنم». در همین نوشته، رسم را جملات ادبی می دهد و به تصویرسازی شاعرانه می پردازد و همین وابستگی را در قالب تشبیهاتی جاندار چنین اظهار می دارد: «به یاد دارم زمانی را که مثل یک ماهی کوچک در دریای دل مادرم شناور بودم» او نه تنها خود را به عنوان دختری پاک و تربیت شده وابسته خانواده می داند، بلکه چون مادری دلسوز نگران آینده بچه های نداشته خویش است، در «دریادلان» با دلی دریایی و همتی والا می گوید: «دوست دارم بچه هایم هم مثل من به دریا و آدم های دریایی علاقه مند شوند. نمی خواهم آن ها به سمت شخصیت های لوس و مبتذل دنیای مدرن مثل بتمن و باربی و... کشیده

شوند.» این نکته علاوه بر درخشندگی اخلاقی آن، از نظر فن داستان نویسی نیز قابل ملاحظه است. شعار داستان نویسان مدرن غربی بر این است که دوره قهرمان سازی گذشته است. ما انسان کاملاً روشن و یا انسان کاملاً سیاه نداریم. بنابراین قهرمان و ضد قهرمان نیز بی معنی است، تمامی انسان ها خاکستری اند. ما باید زندگی این انسان های خاکستری را که در عین مثلاً فداکاری برای دوست، ردی هم می کنند، به تصویر بکشیم.

شلاخ چنان به پادداری نهاد مقدس خانواده دل بسته است که در تصاویر و تشابه خرد نیز از آفات خانواده یاد می کند و نفرت خود را از آن اعلام می دارد. در «دنیای اعداد» وی ریاضی را خوش نمی دارد. تعبیری که برای این ناخوشی به کار می گیرد بسیار جالب و از نظر روانشناسی قابل تأمل و تعمق است. وی ریاضی را در هیئت پیرمردی ناخن شک می بیند که او را به زور به عقدش درآورده باشند و معلوم است که چنین پیوندی شوم و البته بسیار سست است و هر لحظه انتظار گسستن چنین پیوندی می رود. اگر تصویر را برعکس کنیم همان گونه که نویسنده با ریاضی سازگار نخواهد شد هیچ خانواده ای هم در صورت عدم سنخیت همسران پایدار نخواهد ماند.

یکی از علل عشق فرزندان یک کشور به آن آب و خاک همان تعلق به خانواده است. اگر مملکت را به مثابه یک خانه بگیریم، خانواده ها خشت های آن هستند و اگر خشت ها درست قرار بگیرند خانه نیز با استواری بالا می رود. همین دختر خانواده دوست است که در مورد «نوروز» می گوید: «چرا نباید به خاطر این سنت باستانی که قدمتش چه بسا به هزاره ها می رسد نیاکانمان را شکر نگوییم؟!»

نویسنده نه تنها پدر خود را دوست دارد بلکه پدر پدرش را تا هفت پشت نه که تا هفتاد بلکه هفت صد پشت و... دوست دارد. علاقه اش به خانواده به حدی است که جدا شدن از آن را به «هجرت» تشبیه می‌کند و می‌گوید: «در آن لحظات عذاب‌آور که در زیرزمین مرطوب نشسته بودم، قلبم از غصه ترک خانواده فشرده می‌شد.

نکته: که خانواده دوستی نویسنده را با دیگران متفاوت می‌کند، همانا یک انزوای لذت‌بخش است که در کنار خانواده برای خود ترسیم و آرزو می‌کند. این نکته در اکثر نوشته‌ها، و به چشم می‌خورد. گویی شلاله، خانواده خود را به چشم گوه‌ری گران‌بها می‌بیند که باید از مردم دور نگه دارد. این نوع احساس و سبک زندگی، ناخودآگاه ما را به یاد «نظامی گنجوی» می‌اندازد که هرگز آغوش گرم خانواده را ترک نمی‌کند و همه - اهل کسب و کار - عزیزانش را می‌بیند. حتی در پیشواز بزرگترین فرمانروای عهد خود، قزل ارسلان نیز تا چند فرسنگی گنجه دورتر نمی‌رود و عجیب است که نظامی نیز دوست دارد به راه با خانواده خود از خلق انزوا اختیار کند و با لذت و شادی تمام از لحظه اعیان‌دین با عزیزانش بهره‌مند شود. تابلویی که در «طرح زندگی» شلاله چنین ترسیم شده است: «هزاران سال پیش است. برف و یخبندان همه جا را فرا گرفته، اعضای خانواده را در خانه که نتوانسته‌اند پایشان را از خانه بیرون بگذارند.»

اگر خانواده دوستی شلاله را روان‌کاوی کنیم حتماً متوجه این نکته خواهیم شد که این امر ریشه در تربیت خانوادگی وی دارد. پدر و مادرش به طور غیرمستقیم - که بهترین و مؤثرترین روش تربیت است - و با رفتار خویش، سعی در اصلاح

رفتار و تاثیرگذاری در فرزند خویش داشته‌اند. در ایام تابستان که معمولاً بچه‌ها را تشویق به تفریح می‌کنند و با رفتارهای غلط، آنان را از کتاب و مطالعه گریزان می‌کنند، پدر نویسنده با کتاب کودکان که بیش از همه چیز، شکل‌ها و رنگ‌های شاد و زیبایش جلب توجه می‌کند، وارد خانه می‌شود. دختر خانه که چشم به در دخته و منتظر آمدن پدر است و باز دیده در دستان او دارد که چه هدیه آورده است، ناخودآگاه به سمتش می‌رود و کتاب را چون هدیه‌ای گران‌بها از دستش می‌گیرد. همان گونه که در «ت مثل تابستان» می‌خوانیم: «پدرم یک روز با کتاب داستان را به کتان در دست وارد خانه می‌شد و من آن را از دستش می‌قاییدم.» پدر برای تربیت دخترش به هر وسیله مثبت تمسک می‌جوید. او وارد دنیای کوچک دخترش خود می‌شود و برایشان نقاشی می‌کشد، اما این ظاهر قضیه است چرا که با تصویر هر رنگه‌ای، شلالا و خواهرش با مفاهیم بلندی چون آزادی و ایثار و وطن‌داری آشنا می‌شوند. وقتی شما نیز «گل شرقی» نویسنده را بخوانید مانند من به پدر او و صبر و خودمراقبتی و نکته‌سنجی‌اش در امور تربیتی آفرین خواهید گفت. «وقتی من و خواهرم بچه بودیم پدرم برای ما گل لاله می‌کشید... شهیدان جوان، لاله‌های سرخی هستند که در شرف و شادمانی روئیده‌اند.» این خانواده‌دوستی وقتی به اوج خود می‌رسد و به نوعی تعادل و شاعرانه تبدیل می‌شود که حتی این دختر نویسنده به دنبال توجیه سیگار کشیدن پدر است. حتماً دختر باسوادی چون او خوانده و از اطرافیان شنیده که سیگار کشیدن، مرگ تدریجی است. او این مرگ را به پدر نه که به سیگار نسبت می‌دهد و قطعه‌ای می‌نویسد به نام «مرگ تدریجی یک سیگار». بله سیگار هم می‌میرد ولی در نظر

یک شاعر و یک افسانه‌نویس که سوختن سیگار میان انگشتان پدر را به مرگ تدریجی سیگار تشبیه می‌کند تا تلخی مضرات سیگار را فراموش کند. حتی به پدر حق می‌دهد که از کشیدن سیگار لذت هم ببرد و تا جایی که هیچ لذتی را در دنیا جایگزین لذت سیگار نداند.

نکته برجسته دیگر در نوشته‌های شلاله، توصیف است. اگر بگویم او در توصیف طوفان می‌کند، اغراق نکرده‌ام. توصیفاتش از صحنه‌های طبیعت، حالات انسانی و حتی تحولات فلسفی و جامعه‌شناختی وی محشر است. اگر نویسندگی را در توصیف خلاصه کنیم، بی‌شک نیموده‌ایم. برای توصیف چشمی بینا و گوشی شنوا و دقتی وسواس‌گونه، زحمات آن‌گاه ذهنی وقاد که دیده و شنیده‌ها را تحلیل کند و البته مطالعه‌ای پیگیر و عمیق که بر واژه‌ها مسلط باشد و آن‌ها را چون ظروفی برای شربت‌های رنگارنگ معانی آماده کند و به درستی بداند که کدام واژه کدام معنی را به دوش می‌کشد.

در قطعه «نوشتن» چیزی را در مورد نوشتن از قلم نینداخته، از روی آوردن «سینوهه» پزشک معروف فرعون مصر به نوشتن تا شکستن سکوت خود، با تعبیری بسیار زیبا که سکوت را چون پیله‌ای تنیده بر تن خود می‌بیند که بالاخره در هم می‌گسلد و پروانه اندیشه کمال جویش را در دنیای رویاها آزاد می‌سازد. چنان شوق نوشتن از سر و روی این دختر می‌ریزد که خواننده بی‌اختیار به یاد داستان مولانا می‌افتد. مولانا خود را چون پیر کاهی در برابر امواج خروشان سیل اندیشه‌های ناب و ایات روح پرور عاجز می‌بیند و از به دام انداختن این همه

پرنده تیزپرواز مضمون، اظهار ناتوانی می‌کند و «حسام الدین چلبی» را به یاری می‌طلبد تا او بگوید و حسام الدین بنویسد. شلاله می‌نویسد که در لابه لای واژگان خود زنده بماند درست مانند آن شاعری که گفته بود:

«اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن / تا بر لب تو بوسه دهم چو نوش بخوانی»
و چون «ابوسعید ابی الخیر» این بیت بشنید به یاران گفت که برخیزید تا بر سر خاک این مرد رویم و فاتحه‌ای بخوانیم.

این دختر را، نوشتن را راهی برای گریز از افسردگی می‌داند، همان کاری که شاعر بی‌ظلم ایران، «شهریار» کرد. شهریار در کوران مشکلات، اخراج شدن از دانشکده پزشکی، شکست عشقی و تبعید به نیشابور به شعر پناه برد و به شعر درمانی یا به قول روان‌شناسان غربی poetry therapy پرداخت.

در «دفتر خاطرات» انسان‌ها را همچون کتابی می‌بیند که پر از خاطره‌اند و کافی است که نویسنده خاطرات آن‌ها را بنویسد، به خودشان تحویل دهد تا از انعکاس زندگی خویش در آثار نویسنده به آگاهی آید. همین که «شهراب» گفت: «پیشه ام نقاشی است / گاه گاهی قفسی می‌سازم / رنگ، می‌فروشم به شما / تا به آواز شقایق که در آن زندانی است / دل تنهایی‌تان تازه شود» و راز محبوبیت شهریار در «حیدربابا» آیا جز این است که چون آینه‌ای خاطرات مردم را به خودشان برمی‌گرداند. خود نقل می‌کرد که در خانه یکی از اشراف، حیدربابا را می‌خواندم که پیرزن خدمتکار سینی چای را به زمین انداخت و در پایم افتاد که پسرم حرف‌های دل مرا می‌زنی.